خاطراتی از شهید حمیدرضا کاوه در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهید

حمیدرضا به عشق امام یک‌سال بدون حقوق در سپاه خدمت کرد

■ علیرضا محمدی

شهید حمیدرضا کاوه سال ۱۳۴۳ در شهرستان قروه به دنیا آمد. ۱۶ ساله بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد و او با رها کردن درس و مدرسه، به عنوان یک بسیجی راهی میدان جنگ شد. شهرستان قروه در آن سال‌ها یکی از پایگاه‌های اصلی انقلاب در کردستان به شمار می‌رفت و سپاه و بسیج قدرتمندی داشت. حمیدرضا دو سال اول حضورش در مناطق عملیاتی را به عنوان بسیجی و سپس از سال ۱۳۶۱ به عنوان پاسدار به جبهه‌های جنگ رفت. پنج سال حضور مستمر در مناطق عملیاتی داشت و هم با ضد انقلاب جنگید و هم با دشمن متجاوز بعثی. نهایتاً ۱۵ مهرماه ۱۳۶۴ در کمین یک گروه ۲۰ نفره ضد انقلاب افتاد و بعد از ساعتی نبرد به شهادت رسید. خاطراتی از او را در گفت‌وگو با علی‌اصغر طالبی همرزم شهید تقدیم حضورتان می‌کنیم.

شهید محمدرضا کاوه در دفاع مقدس

■ **سه روز تا شهادت**

دوست دارم خاطراتم از شهید کاوه را از انتهای زندگی زمینی‌اش آغاز کنم! یعنی سه روز مانده به شهادتش که آخرین گفت‌وگوها را با هم داشتیم. آن روز به او گفتم: حمیدرضا! تو خیلی در این دنیا ماندگار نیستی. احساس می‌کنم به زودی شهید می‌شوی. برق شادی را در چشمش دیدم. با حالتی مشتاق گفت خوشا به حالِ من! حالا از کجا می‌دانی که شهید می‌شوم؟ گفتم خب تو برای رسیدن به شهادت خیلی عجله داری. موقع عملیات نفر اول هستی که به خط دشمن می‌زنی. مشخص است که آرزوی شهادت داری و هر کسی که آن را از ته دل بخواهد، خدا شهادت را نصیبش می‌کند.

کمی که حرف زدیم موضوع بحث را عوض کردم و گفتم راستی حمیدرضا چرا ازدواج نمی‌کنی؟ ناگهان برافروخته شد و گفت «اصلاً در این مورد حرفی نزن!» نفهمیدم چرا اینطور از پیش کشیدن حرف ازدواج ناراحت شد. گذشت تا سه روز بعد که به ۱۵ مهرماه ۱۳۶۴ رسیدیم. آن روز حمیدرضا برای مأموریتی به محور گویزه کوره رفته بود که خبر آمد در کمین ضد انقلاب به شهادت رسیده است. وقتی خبر شهادت حمیدرضا را شنیدم یاد آخرین دیدارمان و آخرین حرف‌های‌مان افتادم. پیش‌بینی من از شهادتش به خاطر رفتارها و حرف‌هایی بود که پیش‌تر زده بود. یادم است یک روز او را دیدم که در گوشه‌ای تنها نشسته و ناراحت است. غالباً آدم بشاشی بود، اما آن روز افسردگی را از چشم‌هایش می‌خواندم. پیشش رفتم و پرسیدم چه شده؟ گفت من زنده هستم، در حالی که تعداد زیادی از دوستانم شهید شده‌اند. همان زمان فهمیدم که او در آرزوی شهادت می‌سوزد و با اشتیاقی که دارد، این اتفاق به زودی خواهد افتاد.

■ **کتاب‌های شهید مطهری**

من از خانواده حمیدرضا شنیدم که ایشان قبل از مدرسه، به مکتب خانه می‌رفت و در آن جا قرآن و نماز و دیگر احکام را یاد می‌گرفت. تربیت مذهبی در اخلاق و رفتار شهید ریشه دوانده بود. در مراسم دعای کمیل و نمازهای جماعت، جمعه و همچنین در مراسم عزاداری ماه محرم شرکت فعّالی داشت. شاهد بودم که در اوقات فراغتش کتاب‌های شهید آیت‌الله دستغیب و شهید آیت‌الله مطّهری و حضرت امام را می‌خواند. هنرمند هم بود و به رشته‌های خطاطی و نقّاشی علاقه داشت و گاهی اوقات به آنها مشغول می‌شد.

مطالعه آثار شهید مطهری و حضرت امام باعث شده بود که حمیدرضا زودتر از بچه‌های هم‌سن و سالش وارد جریان انقلاب شود. پایان دورهٔ راهنمایی ایشان مصادف با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) بود. آن زمان حمیدرضا علاوه بر پخش اعلامیه‌های حضرت امام(ره) در بین مردم، در تظاهرات و راهپیمایی‌ها هم شرکت می‌کرد. از خودش شنیدم در یکی از شب‌ها که به طور مخفیانه برای چسپاندن اعلامیه‌های امام(ره)، به خیابان رفته بود، با مأمورها روبه‌رو می‌شود، اما با زرنگی و اعتماد به نفس از دست آنها فرار می‌کند. کردستان یک استان مرزی و محروم است، وقتی که می‌بینیم یک نوجوان ۱۴ ساله این‌طور در خط امام و انقلاب قرار می‌گیرد، باید بدانیم که او تا چه اندازه بصیرت داشت و نسبت به امور سیاسی با آگاهی و چشمان باز توجه می‌کرد.

انگیزه حمیدرضا برای حضور در صحنه اجتماعات و راهپیمایی‌ها این بود که می‌گفت: امام دستور داده و ما باید شرکت کنیم. ما سرباز امام هستیم و باید تابع دستورات ایشان باشیم. یادم است اوایل انقلاب که شهید کاوه در بسیج خدمت می‌کرد، حدود یک سال به عشق امام و انقلاب بدون حقوق آنجا مشغول بود. بسیجی رسمی یک نیرویی است که اوایل انقلاب در کردستان و نواحی مرزی وجود داشت. الان هم خیلی از مناطق مرزی بسیجی رسمی دارند. یعنی یک نیروی داوطلبی که به خاطر حضور در مناطق مرزی و عملیاتی و اشتغال تمام وقت در آن، حقوق هم دریافت می‌کند. حمیدرضا در چنین شرایطی یکسال بدون حقوق کار کرد. چون به امام و انقلاب عشق می‌ورزید. بعد هم که سپاهی شد و حقوق می‌گرفت، همان حقوق اندک را برای خانواده‌های محروم خرج می‌کرد و خودش به قدر نیازش بر می‌داشت.

■ **گوسفند قربانی**

یکی از خصوصیات شهید کاوه کمک به محرومان بود. اوایل انقلاب محرومیت زیادی در کردستان وجود داشت. جنگ هم مزید بر علت شده بود. لذا شهید کاوه تا حد توانش به دیگران کمک می‌کرد. برای همهٔ مردم شخصیت قائل بود و هیچ وقت خودش را بالاتر از دیگران نمی‌دانست. با وجود اینکه زیر بار ظلم نمی‌رفت، قلب مهربانی داشت و با دیگران با انسانیت رفتار می‌کرد. دوست داشت در بیرون از منزل غذا بخورد تا افراد دیگر را همسفره خودش کند.

> حمیدرضا در شرایط سخت منطقه عملیاتی یک‌سال بدون حقوق خدمت کرد. چون به امام و انقلاب عشق می‌ورزید. بعد هم که سپاهی شد و حقوق می‌گرفت، همان حقوق اندک را برای خانواده‌های محروم خرج می‌کرد و خودش به قدر نیازش بر می‌داشت

خاطره‌ای از شهید کاوه دارم که برادرشان برایم تعریف کرده است. در منطقهٔ قروه رسم است وقتی که عروس را به خانهٔ داماد می‌آورند، گوسفندی را زیر پای عروس ذبح می‌کنند و فردای آن شب گوشت آن را پُخته و به عنوان ناهار به خانوادهٔ عروس می‌دهند. حمیدرضا گوسفندی را که در شب عروسی برادرش قربانی شده بود را مخفیانه در میان خانواده‌های فقیر و مستحق شهر تقسیم می‌کند! فردا که از خواب بیدار می‌شوند، می‌بینند که از آن گوسفند چیزی باقی نمانده است. پرس‌وجو می‌کنند و متوجه می‌شوند که تمام گوشت قربانی توسط حمیدرضا بین مستمندان پخش شده است.

> در قروه رسم است وقتی عروس را به خانه داماد می‌آورند، گوسفندی ذبح می‌کنند و فردای آن شب گوشت قربانی را به عنوان ناهار به خانواده عروس می‌دهند. حمیدرضا گوسفندی را که در شب عروسی برادرش ذبح شده بود را مخفیانه در میان خانواده‌های فقیر و مستحق شهر تقسیم کرده بود!

■ **پاکسازی توریور**

حمیدرضا در بحرانی‌ترین لحظات کردستان جهت شرکت در دوره‌های آموزشی به شهرستان سنندج اعزام شد. پس از آن جهت انجام مأموریت به شهرستان دیواندره رفت و در قسمت عملیات سپاه آن شهرستان مشغول به خدمت شد. با اینکه سن کمی داشت، ولی با شجاعت در عملیات مختلف حضور پیدا می‌کرد و همیشه هم نفر اول بود. خستگی نمی‌شناخت. گاهی عملیات سنگین بود و بچه‌ها کم می‌آوردند، اما او انگار با خستگی بیگانه بود. حضور در نبردهای مختلف باعث شده بود تا او یک نیروی عملیاتی با تجربه بشود. به همین خاطر فرماندهان از وجود شهید کاوه در قرارگاه فرماندهی استفاده می‌کردند.

در عملیات پاکسازی روستای توریور از توابع شهرستان سنندج که فرماندهی آن به عهدهٔ حمیدرضا بود، من هم حضور داشتم. طرح عملیات به این ترتیب بود که ما باید قبل از سپیدهٔ صبح ارتفاعات مشرف به روستای توریور را تصرّف می‌کردیم و آنجا مستقر می‌شدیم. روز عملیات بعد از چندین ساعت پیاده‌روی در کوه‌های منطقه به نزدیکی روستا رسیدیم. در این موقّعیت حساس ناگهان تیری از دست یکی از برادران شلیک و دشمن از حضور نیروهای خودی در منطقه آگاه شد. در همین حال با هوشیاری و تدبیری که حمیدرضا کاوه داشت، دستور پیشروی سریع به سوی قله را داد که ارتفاع آن از تمامی قله‌های منطقه بلندتر بود و نیروها را قبل از دشمن به آن جا رساند. همین امر باعث شد دشمن ناکام بماند و شکست بخورد. ما توانستیم حدود ۴۰ نفر از اعضای گروهک‌های مسلح را به هلاکت برسانیم و در نهایت منطقه به تصرف کامل نیروهای خودی درآمد.

چند روز بعد، ضد انقلاب طرح ترور و به شهادت رساندن حمیدرضا را اجرا کردند. او در تاریخ ۱۵ مهرماه سال ۱۳۶۴ از محور گویزه کوره عبور می‌کرد که به کمین ۲۰ نفر از ضد انقلابیون مسلح کومله افتاد و بعد از ساعتی جنگ نابرابر به شهادت رسید.

یادکرد

روایتی از برادران شهید عیدی محمد و حمزه جعفر خراطی

شهیدی که به مادرش وعده باز شدن راه کربلا را داده بود

■ مبینا شانلو

این روزها که سفر معنوی اربعین شروع شده، جای شهدا خالی است. چقدر بی‌تاب زیارت بودند. چقدر «کربلا کربلا ما داریم می‌آییم»های‌شان این روزها در اذهان تداعی می‌شود. چقدر راحت این روزها برخی از ما بار و توشه سفر اربعین را به دوش می‌اندازیم و راهی می‌شویم. فقط یادمان باشد، وسط این رفتن‌ها و کربلایی شدن‌ها یادی کنیم از رزمندگانی که پشت لباس‌های رزم‌شان می‌نوشتند؛ یا زیارت یا شهادت... شهید عیدی‌محمد جعفر خراطی، یکی از شهدای دفاع مقدس بود که وعده باز شدن راه کربلا را به مادرش داد و خودش در عملیات محرم کربلایی شد. برادرش حمزه جعفر خراطی هم در عملیات بدر به او پیوست.

■ **متولد دزفول**

شهید عیدی‌محمد جعفر خراطی بسیار آرزوی کربلا داشت. هم خودش هم مادرش. او وقتی بی‌تابی‌های مادر را برای زیارت امام حسین(ع) می‌دید او را به باز شدن راه کربلا وعده می‌داد.

عیدی محمد متولد پنجم فروردین ۱۳۴۲ در شهرستان دزفول بود. او از طریق بسیج وارد جبهه‌های نبرد شد و بعد از حضور و حماسه آفرینی در جبهه‌های جنگ نهایتاً در ۲۲ آذر ۱۳۶۱ در عملیات محرم در منطقه شرهانی در سن ۱۹ سالگی به شهادت رسید.

■ **وعده کربلا!**

یکی از همرزمان عیدی محمد از حال و هوای عیدی محمد در ایام محرم و شوق زیارت امام حسین(ع) اینگونه روایت می‌کند: ایام عملیات محرم بود و در منطقه شرهانی مستقر بودیم. عیدی محمدسر پست بود و مشغول نگهبانی. رفتم سراغش و شروع کردیم به حرف زدن. از هر دری سخنی گفتیم تا اینکه رسیدیم به «کربلا».

عیدی محمد آه سردی کشید و سرش را پایین انداخت. لبه چفیه سیاه رنگش را با یک دست انداخت روی شانه‌اش و اسلحه را لابلای انگشت‌هایش کمی جابه‌جا کرد. خواست حرفی بزند که رگه‌های بغض در صدایش پیچید: «دیگر خسته شدم! هر بار که می‌خواهم به جبهه بیایم، وقتی مادرم را می‌بینم که با چشم و دل نگران دنبالم راه می‌افتد و از زیر قرآن راهی‌ام می‌کند، می‌گویم: «مادر! این بار دیگر راه کربلا را باز می‌کنیم و از جبهه که برگشتم می‌برمت کربلا!»

مادرم هم بغضش را آرام بی‌آنکه بخواهد من متوجه شوم، قورت می‌دهد و می‌گوید: «دا! هِه بِگوی بَرُمِت کربلا! اما هر وقت بِرووی مو ترسُم خودت هم نَورگردی!» (مادر! همیشه می‌گویی می‌خواهم ببرمت کربلا! اما من می‌ترسم که خودت هم برنگردی)

دیگر خیلی خسته شدم! خجالت می‌کشم به مادرم وعده کربلا بدهم، اما راه باز نشود و نتوانم او را به کربلا ببرم.

حالا دیگر اشک‌های عیدی محمد بود که نگفته‌های دلش را سرریز می‌کرد بیرون. با پشت دست چشم‌هایش را از سنگینی اشک‌ها رها کرد. اما سنگینی بغضش را با خودش برد و دوباره چشمانش را دوخت به خاک‌های سرد شرهانی!

■ **شهید حمزه جعفر خراطی**

فردای آن شب تک سنگینی شد. به شدت از هر طرف آتش می‌بارید روی سر بچه‌ها. لابلای آن جهنم بود که چشمم افتاد به پیکر بی‌جان عیدی محمد که سر و صورتش مجروح شده بود. او کربلایی شده بود و راه کربلا را باز کرده بود. اما من دلم دنبال بی‌قراری‌های مادری ماند که پسرش به او وعده زیارت حسین(ع) را داده بود. مادری که پیکر کربلایی عیدی محمد را تحویل گرفت و اسلحه شهیدش را به دست حمزه جعفر داد.

حمزه جعفر برادر عیدی محمد بود که بعد از او راهی جبهه شد. او متولد ۱۳۴۸ بود. مدتی بعد از حضور در جبهه در ۲۱ اسفند ۱۳۶۳ در عملیات بدر و در جزیره مجنون در حالیکه ۱۵ سال بیشتر نداشت به شهادت رسید و کنار برادر شهیدش در گلزار شهدای بهشت علی دزفول به خاک سپرده شد...

کربلا رفته‌ها این روایت را بخوانند و بدانند که چه دل‌هایی برای باز شدن این راه می‌تپید و چه خون‌هایی فرشِ سرخ راه کربلاییان شد.

> عیدی محمد گفت: هر بار که می‌خواهم به جبهه بیایم، وقتی مادرم را می‌بینم که با چشم و دل نگران دنبالم راه می‌افتد. می‌گویم: «مادر! این بار دیگر راه کربلا را باز می‌کنیم و از جبهه که برگشتم می‌برمت کربلا!»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۷۳

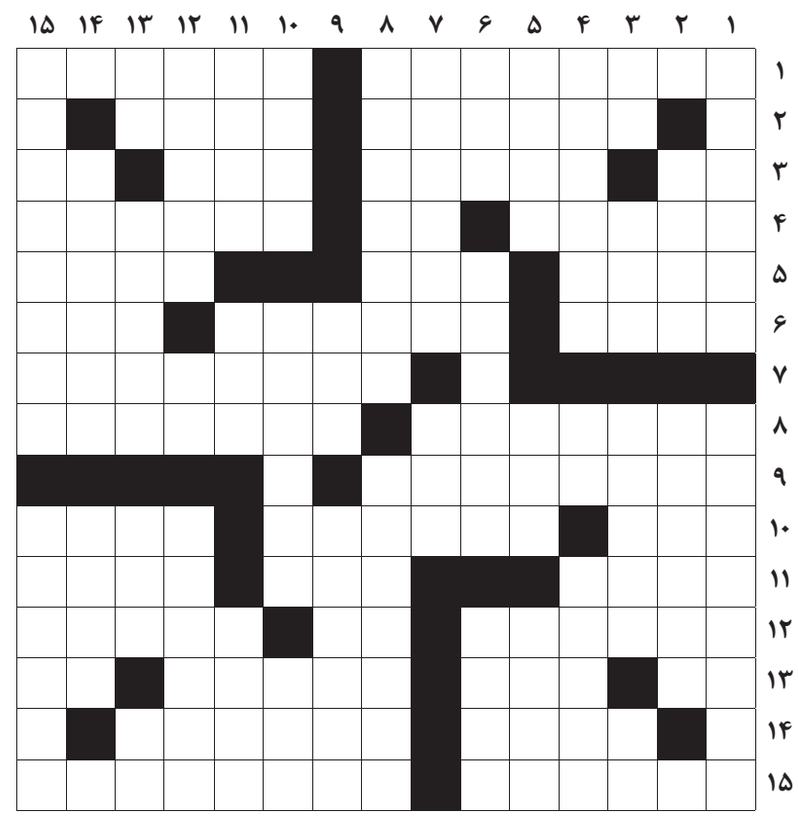

از راست به چپ

■ ۱- از رشته‌های ورزشی آبی- شهری در استان مرکزی ■ ۲- ایالتی در امریکا- زبان عربی ■ ۳- میوه خوب- اصرار و الحاح- از نام‌های انسان در قرآن- شامه نواز ■ ۴- اوباش- چه وقت- پسر کیکاوس ■ ۵- نوعی زردآلو- کشتی جنگی- سرباز نیروی دریایی ■ ۶- سمت راست- باهنر- شتر ■ ۷- از نام‌های قیامت ■ ۸- لباس بی‌آستین زنانه- محله‌ای در شمال تهران ■ ۹- تیم فوتبال شهر فرانکفورت ■ ۱۰- از القاب فرنگی- نوعی یارگیری در ورزش‌های گروهی- اشاره به مکان ■ ۱۱- دریاچه الموت قزوین- ساز کلیسا- سنگینی‌ای که بر جسم وارد می‌شود ■ ۱۲- دوام- نماد لاغری- ضربه شروع در والیبال ■ ۱۳- ریشه- چین و شکن- بنیانگذار شعر عرفانی- یار مرد ■ ۱۴- افسانه‌گو- مقابل ایرانی در شاهنامه ■ ۱۵- استراتژی- روزنامه سیداشرف‌الدین گیلانی

از بالا به پایین

■ ۱- چیزی که در راه خدا ذبح شود- پوست دباغی شده ■ ۲- حمله- پایتخت ارمنستان ■ ۳- حرف انتخاب- جواب مثبت- چند تا رند- عدد شروع بازی ■ ۴- بسیار قیام کننده- همراه آشغال- یافته نمی‌شود ■ ۵- بر قوای سه‌گانه نظارت دارد- شکل و ریخت- چشمداشت ■ ۶- رود سوئیس- از جنگ‌های امام علی- واحدی در طول فرنگی ■ ۷- اجداد- به هم‌ریخته خنت ■ ۸- روزنامه ژاپنی- قادر بودن ■ ۹- مودت ناتمام- گوسفند استرالیایی ■ ۱۰- نخ پیچیده- کلیپ- تاریخ بی سروته ■ ۱۱- نخستین کسی که اورست را بدون کپسول اکسیژن فتح کرد- چوبه اعدام- نام قدیم تایلند ■ ۱۲- از نام‌های پیامبر اسلام در قرآن- نت میانی- خلقت ■ ۱۳- از ما بهتران- مؤدب و فرهیخته- رشد کردن- دریا ■ ۱۴- رفت‌وآمد بسیار- روا ■ ۱۵- کشوری در قاره اقیانوسیه- تیم قدرتمند در فوتبال انگلیس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲				۱	۸		
	۳					۵		
	۵					۴		
۷				۴	۵			
۸	۹						۷	
				۸			۱	
		۲	۳					۹
		۱	۲					۸
۵		۹						

جدول کلمات متقاطع
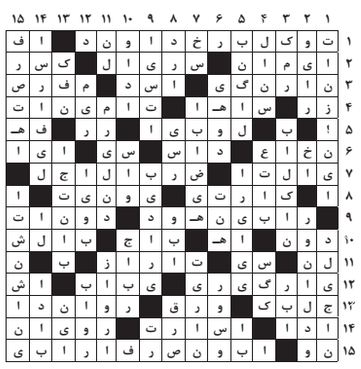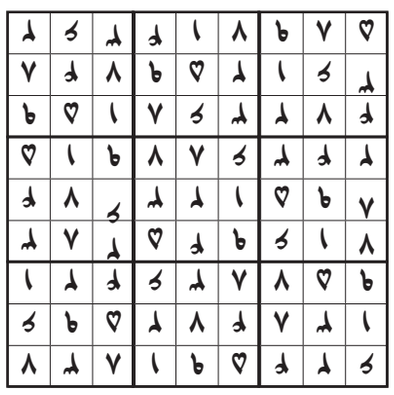
پاسخ جدول شماره ۶۵۷۲